



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و نهم





آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«جان هوایی»

جان هوایی چیست؟

همین مریضی من ذهنی درون ماست که هیچ وقت راضی نیست، هیچ وقت ساکن نیست، هیچ وقت خاموش نیست، فقط می خواهد، همیشه فعال است. نمی داند برای چه می خواهد، فقط می خواهد.

هیچ وقت از چیزی که هست راضی نیست، هیچ وقت خودش را دوست ندارد، احساس ناکافی بودن و کمبود دارد، همیشه در جستجوی چیزی است که راضی اش کند، ولی وقتی به آن چیزها رسید باز هم می خواهد، هیچ وقت سیر نمی شود. می خواهد، می خواهد، می خواهد، نمی داند برای چه، فقط می خواهد، فقط می خواهد فرار کند از وضعیت فعلی.

مقاومت ما هم به خاطر همین جان هوایی و خواستن‌های پی‌درپی آن است. ما به‌طور عادی، هر لحظه و همیشه در مقاومت هستیم، چون هیچ‌موقع از این لحظه راضی نیستیم و به دنبال آرامش و خوشبختی در اتفاقات بعدی هستیم. مثلاً مشغول کاری هستیم، ولی همه‌اش در این فکر هستیم که سریع تمام بشود و سراغ کار بعدی برویم، و به همین دلیل بیشتر کارها ناقص می‌ماند و یا اصلاً غلط می‌شود و در نتیجه باعث کارافزایی می‌شود.

خواستن‌های ما بستگی به همانیدگی‌های ما دارند. هر چیزی را که در ذهنمان به داشتن آن فکر می‌کنیم و با آن فکر، احساس خوشی می‌کنیم را مدام می‌خواهیم. مدام در فکر زیاد کردن آن چیز هستیم. مثلاً اگر کسی با گرفتن تأیید و توجه همانیده هست، مدام می‌خواهد با چیزهای مختلف تأیید و توجه بگیرد، مدام با فکر آن‌ها خوشی می‌گیرد.

چرا ما می‌خواهیم؟ چرا برای بدست آوردن یک چیز، خودمان را می‌کشیم و حاضریم برای بدست آوردن آن با همه بجنگیم؟ چون فکر می‌کنیم که اگر آن چیز را داشته باشیم، دیگر خوشبخت خواهیم شد. فکر می‌کنیم زندگی در آینده است.

بارها و بارها امتحان کردیم و دیدیم علاوه بر این که به زندگی نرسیدیم، دوباره عطش ما برای آن چیز بیشتر می‌شود. در نتیجه شروع به مانع‌سازی می‌کنیم و دوباره فکر می‌کنیم برای خوشبختی باید بیشتر از آن داشته باشیم. این قدر ادامه می‌دهیم تا دردهای حاصل از خواستن، ما را از پای دریاورند.

دردهای ما هم از همین خواستن ما نشأت می‌گیرد. خودمان هر لحظه می‌خواهیم و از دیگران هم توقع داریم که چیزها را به ما بدهند. مدام می‌ترسیم، مدام حسادت می‌کنیم، چون یک چیزی را می‌خواهیم. از دیگران کینه داریم، چون چیزی که از آن‌ها خواسته‌ایم را به ما ندادند.

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها بسته، از هواست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

می گوید مردم در زندان ذهن نشسته اند از هواست. همین طور مرغ پرش بسته است، برای این که آمده دانه بخورد و در دام افتاده است.

شهوت ناری، یعنی همین خواستن های من ذهنی، با زیاد شدن چیزها کم نمی شود، بلکه با پرهیز کم می شود. یعنی نمی شود بگوییم که ما یک کار را آن قدر تکرار می کنیم تا بالاخره سیر بشویم.

شهوت ناری براندن کم نشد
او بماندن کم شود، بی هیچ بد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳
—بد: گزیر

تا که هیزم می نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم گشی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد
ز آنکه، تقوی، آب، سوی نار برد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۵

می گوید تا زمانی که روی آتش هیزم می نهی، آتش خاموش نمی شود. اما اگر هیزم را باز بگیری، قشنگ درک کنی که این چیزهایی که در مرکز تو هستند به تو زندگی نمی دهند، در این صورت نمی روی طرف آن ها. در نتیجه آب زندگی، نیروی شفابخش زندگی می تابد به دردت و آن «شهوت ناری» را ساکت می کند.

مولانا در ابیات زیر به ما راه حل می دهد. می گوید که اگر روی خودمان کار کنیم و فضا را باز کنیم و مست زندگی بشویم، دیگر مستی ما به شهوت و خواستن های من ذهنی فروکش می کند و دیگر میلی به آن ها نداریم.

باز این مستی شهوت در جهان
پیش مستی ملک دان مستهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۰

می گوید که این مستی شهوت که ما چسبیدیم به آن، در مقابل مستی ملک یعنی مستی‌ای که موقع حضور به ما دست می‌دهد، بسیار خوار و ذلیل است.

مستی آن مستی این بشکند
او به شهوت التفاتی کی کند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۱

وقتی که از جنس حضور می‌شویم و شادی زندگی را تجربه می‌کنیم، این مستی غلبه می‌کند به مستی شهوت و دیگر علاقه‌ای به خوشی‌های بیرون نداریم.

آب شیرین تا نخوردی، آب شور
خوش بود، خوش چون درون دیده نور
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۲

می گوید تا زمانی که آب شیرین نخوردی، آب شور به نظر خوش می آید و آدم مثل نور چشمش آن را دوست دارد.

یعنی تا زمانی که شادی حضور و آرامش حضور را تجربه نکردیم، این شیرینی های بیرون به نظرمان مثل نور چشمان عزیز می آید. وقتی آن را تجربه کردیم، این را رها می کنیم.

قطره های از باده های آسمان
برگند جان را ز می وز ساقیان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۳

می گوید یک قطره از باده های آسمان که در اثر باز شدن فضا می آید، جان ما را از می های بیرونی و از ساقیان بیرونی می کند.

و همچنین:

این هوا را نشکند اندر جهان
هیچ چیزی همچو سایه‌ی همراهان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۸

می‌گوید سایه‌ی همراهان معنوی، خواست من‌ذهنی را کم می‌کند. یکی از تحریک‌کنندگان هوا یعنی خواستنِ من‌ذهنی، تقلید از من‌های ذهنی بیرون است. قرین شدن با همراهان معنوی، این هوا را می‌شکند.

با سپاس و احترام

-فرشاد از خوزستان



خانم اشرف از آلمان



با سلام:

بی‌مرادی را چراغ بینم.

با رمز‌گشایی‌ها و اجرای چند برنامه اخیر و تاکید شما آقای شهبازی عزیز روی این بیت‌ها:

عاسقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنه شنو ای خوش سرشت

دفتر سوم مثنوی مولانا بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

چند چراغ دیگر برایم روشن کردید خدا را شکر. وقتی به گرفتاری‌هایی که مرا در طی زندگانی قبل از آشنایی با گنج حضور آزار دادند تمرکز می‌کنم، این امر روشن می‌شود که تمام این گرفتاری‌ها ریشه در یک بی‌مرادی داشته که خود بی‌مرادی ریشه در خواستن چیزی داشته است. وقتی انسان یک شخص یا اتفاق و یا چیزی را برای خود مهم و به قول درسهای گنج حضور در مرکز قرار می‌دهد، دوست دارد که آن اتفاق بیفتد. اگر این اتفاق نیفتد گفته می‌شود که شخص بی‌مراد شده است و این برای من ذهنی بسیار ناخوشایند است، چون فوراً آن را با ذهن قضاوت می‌کند.

اما مولانا با این موضوع چگونه برخورد می‌کند؟ مولانا چنین می‌آموزد: هر گونه بی‌مرادی یا شکست پیش آمد، آن را قضاوت نکن، بلکه بپذیر و برای آن فضا باز کن، زیرا که می‌فرمایند:

تیر را مشکن که آن تیر شهیست
نیست پرتاوی، ز شصت آگهیست

دفتر دوم مثنوی بیت ۱۳۰۵

اگر حقیقتا بپذیریم و فضا را اطراف اتفاق باز کنیم و به اتفاق اعتراض یا اصلا ارزیابی و قضاوت نکنیم و هیچ کس و هیچ چیز را مورد ملامت قرار ندهیم، بلکه فقط روی خود تمرکز کرده و صبر کنیم و اگر دردی هم آمد درد هشیارانه را پیشه کنیم و نه رنج و فضا بندی را، اتفاقا همین شکست و بی مرادی پله‌ای می‌شود برای رشد ما. مسلما این یک دید نظر می‌خواهد که توکل را به دنبال دارد که می‌فرماید:

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
ترا کند به عنایت از آن سپس سپری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶

گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند

دفتر اول مثنوی مولوی بیت ۱۲۵۹

از کرم دان این که می ترساندت
تا به ملک ایمنی بنشاندت
دفتر اول مثنوی بیت ۱۲۶۱

پس اتفاقات را هدیه‌ای از جانب خدا بدانم که هیچ منظوری جز باز کردن چشم حضور من ندارد. اگر به این آگاهی واقف شوم و اطمینان و توکل کنم به آنچه مولانا و گنج حضور به من می‌آموزد، پس چگونه می‌تواند اتفاقی مرا بیازارد یا بترساند یا غمگین کند؟ پس راه کار عدم اعتماد به من ذهنی است و توکل به نیرویی که کل کائنات را اداره می‌کند. با چنین تنظیم رابطه‌ای با اتفاقات من همیشه راضی و خوشحالم چون از اتفاقات که اسباب هستند چیزی نمی‌خواهم، پس با اتفاقات راضی و ناراضی نمی‌شوم. همیشه راضی هستم، چون عدم رضایت ریشه‌اش در خواستن‌ها است پس:

که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد
کوه را کی در رباید تند باد؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

با این ابیات انشالله زندگیم را چراغانی می‌کنم.

چون دید که می‌سوزم گفتا که قلاووزم
راهیت پیاموزم کان راه نرفتستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

و باز هم:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنه شنو ای خوش سرشت

دفتر سوم مثنوی مولوی بیت ۴۴۶۷

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

دفتر سوم مثنوی مولوی بیت ۴۴۶۶

و چند بیت کلیدی:

دم او جان دهدت روز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن

دفتر پنجم مثنوی مولوی بیت ۷۷۳

چون رضای دل تو در غم ماست
یک چه باشد؟ هزار بایستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

با احترام اشرف از آلمان



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

منظور ما، پس‌زمینه تمام اهداف ما

به لطف آقای شهبازی و دوستان معنوی متوجه تفاوت میان منظور و هدف شدم. واقعاً هم خیلی با هم فرق دارند. منظور ما در این جهان یکی است. منظور یکتاست. منظور ما همیشه نقد است. منظور همیشه اول می‌آید. منظور همیشه در اولویت است. منظور ثابت، ساکن و جاودانه است. بین ما و منظور ما هیچ فاصله‌ای وجود ندارد. چون منظور ما، خودمان هستیم. بی‌رنگ بودن است. اصل خودمان است. منظور ما عدم کردن مرکز و عدم نگه داشتن مرکز و اجازه دادن به خداوند جهت فکر و عمل و رقص و پایکوبی در مرکزمان است.

اما اهداف ما رنگارنگ و دنیایی هستند. مثلاً ما می‌خواهیم فلان مدرک را بدست بیاوریم. فلان ساز موسیقی را یاد بگیریم. فلان مقام کاری را بدست بیاوریم. به وزن مطلوب خود برسیم یا هیکل خود را پرورش دهیم. همانطور که مشخص است اهداف مادی نقد نیستند. حالت نسبی دارند. همیشه بین ما و آنها فاصله وجود دارد. فاصله مکانی، یا فاصله زمانی، یا کمیتی یا کیفیتی یا هر نوع فاصله دیگری.

اگر هم به یکی از آن‌ها برسیم، هدف دیگری خلق می‌شود و دوباره فاصله بوجود می‌آید.

حال چیزی که در خودم شناسایی کردم این است که من دائماً نگاهم به اهداف بوده. می‌دانستم که منظور، مد نظر است و من اول از همه باید به خداوند زنده باشم. اما در عمل طور دیگری عمل می‌کردم. در عمل اهداف را خیلی خیلی جدی‌تر از منظورم از آمدن به این جهان می‌گرفتم. سپس وقتی کار مربوط به هدفم تموم می‌شد، بعد از ساعاتی، در اوقات فراغتم یک سری هم به منظورم می‌زدم. در صورتی که در حال حاضر این سبک زندگی را کاملاً اشتباه می‌بینم. در واقع این سبک با بی‌مرادی‌های خیلی زیادی مواجه خواهد شد. چون همیشه بین ما و اهداف فاصله و موانعی وجود دارد که باعث می‌شوند به جهات ذهنی برویم و دردمان بیاید.

اما خب خدا رو شکر که همین بی‌مرادی‌ها، همین تیرهای برخاسته از شصت آگهی خداوند، برایم قلاووز بهشت شدند و به من قدرت تمیز و تشخیص دادند. الآن می‌دانم که منظور من باید همیشه در اولویت باشد. یا بهتره بگم، الآن دارم تلاش می‌کنم که در عمل منظورم را سرخیل و جلودار خودم کنم و همیشه فعال نگهش دارم. یعنی من همیشه، شش‌دانگ باید حواسم به خداوند باشد.

حتی در هنگام کارهای مربوط به اهداف نیز باید یاد خدا کنم که یک وقت خدایی نکرده کاملاً جذب اتفاق نشوم. مخصوصاً اتفاق‌هایی که کمین کرده‌اند تا حزم و صبر مرا به چالش بکشند. اگر حواسم دائماً به منظورم باشد، از پس چالش‌های کمین کرده هم راحت‌تر بر می‌آیم.

ابیات زیر می‌گویند که من باید فقط مرکز را عدم نگه دارم و در راه پاک سازی درون و دیدن معشوق بکوشم. بقیه کارها و اهداف خود به خود توسط فکر و عمل خداوند انجام می‌شود.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهِیم از نیک و بد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

تنها کار ما خدمت کردن به معشوق است. یعنی فضاگشایی، صبر، شکر و حزم و اتقوا و سایر ابزارهای خدایی. فقط همین. باید اختیار را به خداوند واگذار کنیم.

باید خوب و بد کردن‌ها و قضاوت‌های من‌ذهنی و کلاً اَلتِ من‌ذهنی را بیندازیم تا خداوند فرمان را دستش بگیرد.

هر آدمی را در جهان، آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه بی‌پیشگی کرده است ما را نامزد
مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

پس همه ما یک یا چند پیشه این جهانی داریم. ولی تمامی این‌ها اهداف محسوب می‌شوند نه منظور. منظور اصلی ما از آمدن به این جهان، بی‌پیشگی است که همیشه در اولویت است و ما برای همین منظور نامزد شدیم. یعنی انداختن من‌ذهنی و یکی شدن با خدا. انداختن تمامی تصاویر فکری‌های همانیده که مرتب در ذهنمان حواس ما را از اصلمان پرت می‌کنند.

کاری ندارد این جهان، تا چند گل کاری کنم؟
حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

هیچ کاری جز تهیه تدارکات، جهت دیدن خداوند نداریم. یعنی ما هیچ کاری جز خالی کردن مرکز و ذهنمان از تصاویر همانیده و تقدیم ذهن ساده‌شده به خداوند نداریم. خداوند عقل کل است و اگر فضاگشایی کنیم و مرکز را عدم کنیم و منظورمان را که یکی شدن با خداست را دائماً در این لحظه در اولویت خود قرار دهیم و این سبک را هر روزه و در هر لحظه اجرایی کنیم، خداوند خودش کارها را درست پیش خواهد برد. در واقع خداوند از طریق ما فکر و عمل می‌کند. ما یک‌جورایی می‌شویم عامل اجرایی بدون قضاوت. خوب و بد نمی‌کنیم. ترازو نمی‌زنیم. فقط خرد جاری شده در ذهن ساده‌شده‌مان را اجرا می‌کنیم. در واقع او از طریق ما اجرا می‌کند.

سرمست کاری کی کند، مست آن کند که می‌کند
باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

اگر واقعاً طلب داشته باشیم و عاشق باشیم تنها به حرف می خداوند گوش می دهیم، تنها به حرف خداوند و مردان خدا مثل مولانا گوش می دهیم. و این ما را به نقطه‌ای خواهد کشاند که کاملاً بی نیاز از جهان خواهیم شد. چون به اصل خود، به منبع عشق و عقل کل وصل می شویم. هر چیزی که نیاز داشته باشیم جهت خوشبخت بودن و سعادت مند بودن در آنجاست.

صبح نزدیک است خامش کم خروش
من همی گوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

ذهن را خاموش کنیم. ذهن ساده شده را که عاری از تصاویر متحرک من ذهنیست را تقدیم خداوند کنیم. فقط همین. بقیه کارها همگی کارافزاییست چون بر اساس من ذهنی خواهد بود.

ما رَمَيْتَ اذْ رَمَيْتَ كَفَتَ حَقِّ
 كَارِ حَقِّ بَرَّ كَارَهَا دَارِدَ سَبَقِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

سوره انفال آیه ۱۷: و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خداوند پرتاب کرد.

پس تیرانداز واقعی خداوند است. با تیرهای خردش ما را بیدار می کند. و این موضوع را به ما یادآور می شود که فکر و عمل بر اساس خداوند، یعنی فضاگشایی، تسلیم، حذف مقاومت و جاری ساختن و اجرایی کردن خرد خداوند و پخش عشق، بر تمامی کارهای مربوط به اهداف بیرونی ما اولویت دارند.

یعنی حتی اگر رهبر کل کره زمین باشیم، حتی اگر رهبر کل کهکشان راه شیری و سایر افلاک باشیم، باز هم نباید آنها را در مرکز قرار دهیم و ارجحیت داشته باشیم. همیشه منظور من در اولویت است. اصلاً وضعیت مادی فرقی ندارد. منظور، یکتاست. و در اولویت است.

تمام اهداف بیرونی تمام‌نشدنی و دست‌نیافتنی هستند. همیشه هدف بیرونی جدیدی توسط ما مطرح می‌شود. به یک هدفی برسیم، ده تای دیگر طرح می‌شوند. اگر صرفاً به اهداف بچسبیم، چونکه بین من و اهداف همیشه فاصله وجود دارد، صد در صد دچار درد و بی‌مرادی خواهیم شد. بدون شک.

اما منظور ما حی و حاضر و نقد و کامل و برگزیده است و باید پس‌زمینه تمامی اهداف ما باشد. همه اهداف باید روی ستون منظور ما بنا شوند تا بادام مغزدار عشق و خرد و آبادانی به ثمر بیاید. در این صورت فاصله بین اهداف دیگر مهم نخواهد بود. چون در مرکز، منظور، حاکم است چون من منظورم را عملی کرده‌ام و دیگر فاصله بین اهداف اصلاً مرا تکان نمی‌دهند و اهداف مادی صرفاً یک بازی تلقی خواهند شد.

با تشکر از همه شما، شاد باشید

اشکان از مازندران



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل ۲۱۱۰ از دیوان شمس مولوی تفسیر شده در برنامه ۹۱۳

بانگ بر آمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کردم، بانگی از درونم شنیدم. خودم را به صورت زندگی و امتداد خدا شناسایی کردم، و تسلیم شدم، و از این مناجات من، چرخ ذهنم خمیده شد. اگر لحظه به لحظه فضا را باز کنم، و از اتفاق این لحظه که به وسیله قضا و کن فکان می افتد چیزی نخواهم، و بدانم برای بیداری من از خواب ذهن است، و عامل بیرونی نیست. او آسمان درونم را باز می کند، و وسعت می دهد، و پیغام زندگی، از آن فضای باز شده به صورت شادی بی سبب، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت می رسد، و خرد زندگی به فکر و عمل من می ریزد، و ذهنم خاموش می شود.

عاقبه الامر ظفر در رسید
یار در آمد به مراعات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

با تمرین و سعی بیشتر فضاگشایی کردم، و هشیارانہ از اتفاق این لحظه زندگی نخواستم. صبر و شکر کردم و پرهیز کردم از ناله و شکایت. مقاومتهم را صفر کردم. تا نیروی کن فکان روی من کار کند. سرانجام پیروزی حاصل شد، و در این فضای گشوده شده، با او یکی شدم، و خداوند را ملاقات کردم.

یارب یارب که چه سان می کند
دلبر بی کفو مکافات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

خداوندا از این همه تغییر حیران شده و دهانم باز مانده، و با ذهنم نمی‌دانم چگونه هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود. چگونه کارهای بیرون من سامان یافته، و اوضاع من روز به روز بهتر می‌شود. خداوندا تو دلبر بی‌نظیر هستی، و من هم به عنوان امتداد تو بی‌نظیرم، هر لحظه که فضاگشایی می‌کنم، صبر و شکر دارم، تو به من پاداش آن را به صورت عشق، شادی بی‌سبب و آرامش می‌دهی. بنابراین من نباید خودم را با هیچ چیز و هیچ کس مقایسه کنم، و آنها را به مرکزم بیاورم.

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایات من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

وقتی فضا را باز می‌کنیم، و مرکز ما عدم می‌شود، خاصیتی در ما به وجود می‌آید، که اسمش کیمیاست. کیمیا مس من ذهنی را تبدیل به هشیاری حضور می‌کند.

این کیمیا وقتی تسلیم می شویم، غفلت ما را از همانیدگی‌هایی که داریم، و به ما ضرر می‌زند و ما نمی‌دانیم، و همچنین انکار ما را، که وقتی من ذهنی در مرکز ماست، خدا را انکار می‌کنیم، و جنایات ما یعنی همانیده می‌شویم با چیزی که ما را می‌کشد، همه این‌ها را تبدیل به طاعت و ایمان می‌کند، و ما تبدیل به زندگی می‌شویم، و مطیع خدا می‌شویم.

قصر دهد از پی تقصیر من
زله دهد از پی زلات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

اگر به نقص‌ها و لغزش‌هایم اعتراف کنم، و خودم را در مقابل زندگی کوچک کنم. خداوند قصر ساکن شدن در این لحظه ابدی را می‌دهد، که آن بی‌نهایت خداست. لقمه و برکات زندگی می‌دهد، و به خطاها و به گناهانی که در گذشته کرده‌ام نگاه نمی‌کند، و مرا می‌بخشد، اگر واقعاً برگردم.

جوش نهد در دل دریا و کوه
از تبش روز ملاقات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، مرکز ما عدم می‌شود، با خدا در این جهان ملاقات می‌کنیم، و این ملاقات ما با او گرما و عشق، و نور دارد. این گرما و نور و فضای گشوده شده کوه ذهن ما را به جوش می‌آورد.

گر نبدی پرده، خیالات خلق
سوخته بودی ز خیالات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

مولانا از زبان زندگی به ما می گوید، اگر خیالات همانیده انسان ها و مقاومت آنها بر اساس همانیدگی ها پرده نباشد، در این صورت خیالات من یعنی خیالات خداوند، با مرکز عدم اول من ذهنی آنها را می سوزاند، و متلاشی می کرد، و بعد شمع عشق را در آنها روشن می کرد.

در سپه جان زندگی زلزله
 طب و علم، نعره و هیهات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

اگر با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، و مقاومت و قضاوت ما صفر شود. نعره زندگی به صورت پیغام عشق و خرد در ما جاری می شود، و ما متوجه می شویم، که طب عنایات زندگی دائماً زده می شود، و خداوند مرتب مرکز ما را تسخیر می کند، و علم پیروزی را می زند، و لرزه به همانیدگی های ما می اندازد، و تلاش می کند من ذهنی ما را با آتش عشق بسوزاند.

در افق چرخ زدی شعله ها
نیم شبان آتش میقات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

ای انسان در شب ذهن هستی، فضای درونت را بگشای، و مقاومت را صفر کن، تا آتش دیدار با خداوند که
آتش عشق است، در افق آسمان درونت خیلی زود ظاهر شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com